

خشونت و آرمان عدم خشونت

بیمان آزاده

ماهنامه فردوسی، ش ۶۲ و ۶۳، اسفند ۸۶ و فروردین ۸۷

چکیده: واقعیت همان چیزی است که ساخته و پرداخته ذهن شکل گرفته ما است. حقیقت ورای این واقعیت‌هاست که همه تلاش انسان این است که به آن برسد و یا به تعبیری دیگر به آن بازگردد. حقیقت‌گرایان سرانجام منزوی می‌شوند، میدان چالش و مبارزه را ترک می‌کنند، می‌بینند که خشونت به هزار زبان در سخن است، نمی‌توانند خود را گول بزنند، راه‌های گوناگونی را برای مقابله و یا خفتی کردن آن رفته‌اند، ولی ناکام شده‌اند. روح‌های لطیف می‌خواهند که جهانی عاری از خشونت و سب‌عیت داشته باشند، ولی روح‌های پلید و شیطانی حتی با دید تردید و تشکیک به این‌ها می‌نگرند و با ذهنی پسیکولوژیک به کشتن آنان برمی‌خیزند. ماها تماگاندی، ایندیرا گاندی، پاتریس لومومبا، مارتین لوتر کینگ، سالوادور آلنده، پیام‌آوران صلح و آشتی و خداوندگاران دموکراسی جهان، قربانی خشونت بیمارانی هستند که از ریختن خون دیگران لذت می‌برند.

انسان امروز با واقعیت‌ها سروکار دارد و کم هستند کسانی که راه به حقیقت‌ها برده‌اند. واقعیت همان چیزی است که ساخته و پرداخته ذهن شکل گرفته ما است و حقیقت ورای این واقعیت‌هاست که همه تلاش انسان این است که به آن برسد و یا به تعبیری دیگر به آن بازگردد.

حقیقت‌گرایان سرانجام منزوی می‌شوند، میدان چالش و مبارزه را ترک می‌کنند، می‌بینند که خشونت به هزار زبان در سخن است، نمی‌توانند خود را گول بزنند، راه‌های گوناگونی را برای مقابله و یا خفتی کردن آن رفته‌اند، ولی ناکام شده‌اند. هنوز نمی‌دانند تا این لحظه

موروثی و پسیکولوژیک (متعارض و درگیر و بی‌ثبات و عصبی) در کار است، خشونت نیز در کار است!

هزاران سال است که آدمیان یک دیگر را سلاخی می‌کنند. این واقعیت است، می‌خواهند این کار را نکنند، این ایده‌آل است. تعارض بین واقعیت یعنی آن چه هست و ایده‌آل هم چنان وجود دارد. بهانه هم برای این سلاخی‌ها دارند. ناسیونالیسم، شووونیسم، آیین‌های گوناگون، فرقه‌های مختلف، ایدئولوژی‌های رنگارنگ، ایسم‌های متنوع و متکثر و نظایر این‌ها همواره بهانه جنگ بوده‌اند.

گویا جهان نیز به دو دسته‌گی‌ها عادت کرده است. تنها قهر و آشتی‌ها را می‌فهمد. دسته‌ای اهل خشونت‌اند و دسته‌ای در آرزوی مدینه فاضله‌ای مخملین و آرام، هم چنان تئوری و برداشت و روی‌گرد می‌سازند. هر دو دسته هم به رغم نرسیدن‌ها و ناکام ماندن‌ها، خسته نمی‌شوند. به فکر نمی‌افتند که راه دیگری را تجربه کنند؟ آیا هم هویتی و خود باختگی را چاره‌ای نیست! مثل این که جهان بین این دو دسته‌گی‌ها تقسیم شده است. تا چه وقت باید خود را فریب داد. شک نیست که بسیاری از ما و حتی کسانی که اهل خشونت ورزیدن هستند، برای ساختن جهان آرمانی خود دست به خشونت می‌زنند. یعنی برای خشونت ورزی توجیه دارند. اسطوره دارند، فرض‌های موروثی دارند. مرزهای موروثی دارند، مطالبات معوقه دارند که باید به هر وسیله که می‌توانند وصول کنند.

همه منتظر روزی هستند که آرمان‌هایشان تحقق پیدا کند و آفتاب صلح و عشق و آشتی و سعادت بتابد. روزی که دیگر نیستند! ولی این روز چه وقت می‌آید؟ قرن‌ها گذشته است و خبری از این روز نیست. گاندی‌ها می‌آیند و می‌روند یعنی ترور می‌شوند، مارتین لوتر کینگ‌ها، نهرها و لومومباها نیز. صلح و آشتی و زندگی دور از خشونت را موعظه می‌کنند، ولی خودشان نخستین قربانیان این نهضت‌ها و جنبش‌های فکری هستند. آیا در سرشت انسان خشونت و پرخاش‌گری نهادینه شده است؟ تئوری‌هایی در این زمینه وجود دارد. بیش از همه پژوهنده‌ای آمریکایی در این خصوص تحقیق کرده و اثر خود را منتشر نموده است. کنراد لورتس می‌گوید که غریزه کشتن و خشونت در ذات آدمی است. انسان این خوی زشت را از حیوانات ارث برده است. جامعه مدنی می‌خواهد که این نیروی تخریبی انسان را مهار کند. پس علاوه بر این که برخی معتقدند انسان خشونت‌گرا و پرخاش‌جو است، محاسبه‌های مادی و امپریالیستی روان‌شناسی انسان را بیش از پیش تحت تاثیر قرار داده و

توجهاتی برای جنگ و خون‌ریزی و انهدام ساخته و پرداخته است. به راستی تیپ پسیکولوژیک انسان، حتی نتوانسته است که خود را کنترل کند. تمایلات خشونت‌گرای خود را مهار کند. پرسش اصلی این است: که آیا بشر می‌تواند بدون خشونت زندگی کند؟ آیا سیاست یا فلسفهٔ عدم خشونت گاندی جواب می‌دهد؟

خوب! این بشر کیست و چیست؟ در روی کردی روان‌شناختی آدمیان به سه تیپ و گروه تقسیم می‌شوند. هر چند که هر سه گروه کم و بیش ویژگی‌های سه‌گانه دارند. گروهی که بیولوژیک هستند، گروهی که پسیکولوژیک هستند و گروهی که فانکشنال هستند. بیشتر مردم از این منظر پسیکولوژیک هستند. یک تیپ پسیکولوژیک چه مشخصاتی دارد؟ تیپ پسیکولوژیک طیف‌های گوناگونی دارد. این طیف‌ها خود محورند. با باورهای موروثی خود هم هویت‌اند. جهان را از دریچهٔ آرمان‌ها و آرزوهای خویش می‌نگرند. به خاطر عقده‌ها و باورهای موروثی خویش آماده کارزارند. خوب! چگونه ممکن است که با طیف‌های دیگر به هم‌خوانی و آشتی سری داشته باشند؟ نگاه کنید به جنگ اسرائیل با فلسطین. هر دو برای خود استدلال دارند که محقند به حق هستند. یکی به استوره‌های مذهبی نگاه می‌کند و دیگری به واقعیت‌های روز و تاریخی. هیچ کدام نتوانسته‌اند هم دیگر را مجاب کنند که از جنگ و خون‌ریزی کنار بکشند.

کسانی که از قدرت محروم‌اند، وقتی نمی‌توانند با گفتمان به قدرت برسند و یا حقوق طبیعی از دست رفتهٔ خود را استیفا کنند، خود را ناگزیر به خشونت‌ورزی می‌بینند. نام آن را می‌گذارند گرفتن حق. تجربهٔ تاریخی و معرفت‌شناسی است. تجربهٔ تاریخی نشان می‌دهد که این خصومت‌ها به وسعت تاریخ ادامه دارد. به رغم مطالعاتی که در این زمینه انجام شده، چشم‌انداز مطلوبی هم در برابر ما نیست. نطفهٔ جنگ‌های آینده هر روز از نو بسته می‌شود. فقط بشر از انهدام نهایی است که می‌ترسد. با این وجود روی‌کردهای عقیدتی و فرقه‌ای هم وجود دارد که باکی از به خطر انداختن کلیهٔ موجودات عالم و انهدام کرهٔ زمین ندارد. ذهن‌هایی که شکل گرفته تا جهان را با یک فاجعهٔ واپسین روبه‌رو سازند. روان‌شناسی طیف‌هایی از تیپ پسیکولوژیک را نگاه کنید، متوجه می‌شوید در صورتی که قدرت بگیرند و ابزار انهدام جمعی را داشته باشند، دکمه‌ها را فشار خواهند داد و جهان را با مصیبتی غیر قابل پیش‌بینی روبه‌رو می‌کنند.

چه باید کرد؟ این جا است که گاندی از تمایل و آرمان عدم خشونت حرف می‌زند.

تمایلی که بیشتر به صورت یک آرمان و ایده‌آل مطرح می‌شود و در نطفه هم می‌میرد! خشونت مگر غیر از خشم فروخورده است؟ خشونت مگر غیر از انقیاد و سلطه‌دیگری است؟ در واقع خشونت‌های عالم‌گیر بازتاب درون مجروح و آسیب دیده‌تک‌تک ما هستند. این طور نیست؟ آیا می‌توانیم به تنهایی مداوا بشویم؟ به تنهایی دست از نفرت و کینه و مقایسه و رقابت با یک دیگر برداریم؟ آیا می‌توانیم قضاوت‌های ارزشی خود را متوقف کنیم؟ قضاوت‌هایی که به خاطرش آماده‌حذف رقیبیم؟! آیا می‌توانیم از موضع خودخواهی و قدرت با دیگران برخورد نکنیم؟ ناکامی‌های گذشته و مطالبات مادی و معنوی و حقوقی را چه کنیم؟ این پرسش‌هایی که در برابر ما است!

به هر بهانه‌ای که ما احساس نفرت و کینه و انتقام‌ستانی نسبت به دیگران پیدا کنیم، نطفه خشونت را در درون خود کاشته‌ایم. ما آموخته‌ایم که خشونت را با خشونت جواب بدهیم. بدین ترتیب چگونه می‌توانیم جهانی عاری از خشونت داشته باشیم، در حالی که خود ما سراسر کینه و نفرت و حسادت و رقابت و قضاوت و حس انتقام‌جویی هستیم. آن‌که باور ما را نمی‌پسندد باید حذف و نابود بشود! بشر تا این حد غافل است. مصلحان جهان باید نسخه‌های دیگری را تدارک ببینند. فلاسفه و اندیشمندان هر چه کرده‌اند راه را بیشتر برای خشونت‌ورزی آماده ساخته‌اند. بهانه‌های دیگری به بهانه‌های عصر عتیق افزوده‌اند. چه باید کرد؟ آیا آدمیان می‌توانند به‌رغم تکثر در همه زمینه‌های زندگی هم دیگر را تحمل کنند؟ شاید بهتر است بگوییم که چه نباید کرد!

● اشاره

محسن خواستاری

نوشتار آقای آزاد دارای برخی کاستی‌ها و اشکال‌هایی است که به چند نکته اشاره می‌شود:

۱. ایشان در خصوص «علل رخداد جنگ‌های بشری» فقط از زاویه‌ای خاص علت این جنگ‌ها را بررسی نموده که بیشتر، مسأله اختلافات و تعصبات قومی و مذهبی می‌باشد؛ در حالی که غالب جنگ‌ها به خاطر فزون‌خواهی بشر و سلطه و استثمار عده‌ای بر دیگران بوده است. و اگر مسایل عقیدتی و قومی هم مطرح می‌شده تنها به صرف دستاویزی برای رسیدن به مقاصد و مطامع سوء از سوی جنگ‌افروزان عالم ارائه شده نه این‌که علت واقعی جنگ‌ها از بدو پیدایش بشر تاکنون چنین امری بوده است، مثال بارز و معاصر این جنگ‌ها در عالم معاصر جنگ تحمیلی عراق توسط صدام علیه جمهوری اسلامی ایران است که به قصد از بین بردن انقلاب نوپای ایران و بازگردان نظام سلطه غرب بر ایران رخ

بازتاب اندیشه ۱۱

۷۲
خشونت
و آرمان
عدم خشونت

داد و هر چند که در حاشیه این جنگ برخی مسایل مانند نژاد عربی یا مذهب سنی از سوی صدام و حکومتش جهت ایجاد انگیزه در میان سربازانش و حمایت دول عربی از وی مطرح می‌شد، ولی علت اصلی جنگ در جای دیگر نمایان بود. علاوه بر این (در تأیید این مطلب) ما در بسیاری از نقاط جهان کشورهای را می‌بینیم که واجد انواع و اقسام مذاهب و نژادها هستند، در حالی که سالیان سال دوستانه و مسالمت‌آمیز مردم در کنار هم زندگی می‌کنند و تعاملات بسیار دوستانه‌ای با هم دارند، کشورهایمانند هندوستان که با تعدد بسیار زیاد مذاهب و اقوام می‌باشد، یا حتی کشور خود ما ایران، که از اقوام متعدد فارس، ترک، لر، بلوچ، عرب و... و ادیان و مذاهب شیعه، سنی، مسیحی، یهودی و زرتشتی تشکیل یافته ولی همگی در کنار هم زندگی می‌کنند. پس در واقع علل جنگ‌ها را به‌رغم تصور آقای آزاد در مسایل مهم و کلیدی‌تر جستجو کرد؛ زیرا غالب اوقات آتش‌افروزی، ظلم و تجاوز از سوی یک طرف باعث بروز فتنه، خونریزی و آغاز خشونت می‌گردد که در این حال یک طرف متجاوز و ظالم است و طرف دیگر مظلوم و برای طرف مظلوم راهی جز دفاع و مقابله با تجاوز باقی نمی‌ماند. چون اگر تعلق ورزد نابود خواهد شد و ما نمی‌توانیم از طرف مظلوم بخواهیم ساکت باشد و خشونت نورزد مانند آنچه که ۶۰ سال است که در فلسطین رخ می‌دهد و یک طرف سرزمین طرف دیگر را غصب کرده و او را آواره نموده. اما متأسفانه به اصطلاح مخالفان خشونت (که بیشتر از طیف دگراندیشان جامعه ما می‌باشند) با وجود این همه آوارگان فلسطینی، (ظلم و تجاوز، قتل و غارت و تخریب منازل و زندانی بودن آنها) صحبت از اعمال خشونت از سوی فلسطینی‌ها می‌کنند که چون قدرت در دستشان نیست و می‌گویند چرا فلسطینی‌ها دست به اسلحه می‌برند، باید آنها خویشتن‌داری از خودنشان دهند. این سخن به دور از انصاف است و هیچ انسان آزادمردی و طرفدار عدالتی آن را نخواهد پذیرفت.

۲. این که «افرادی همچون گاندی برای رسیدن به آرمان‌هایشان دست به اسلحه نبردند و حتی سینه‌های خود را آماج تیرهای دشمن قرار دادند» شاید بدین خاطر بوده که اگر آنها دست به اسلحه می‌بردند، دشمن به دلیل این که قدرت زیادی داشت، در همان حرکت‌های آغازین جهت مقابله با استعمار، آنها را از بین می‌برد. لذا افرادی همچون گاندی به بیداری و آگاه‌سازی مردم خویش بیشتر متمرکز بودند و زمانی که مردم بیدار شدند و حرکت همگانی علیه دشمن شکل گرفت، توانستند دست استعمارگران را قطع کردند. با این حال این فرض بعید نیست که اگر استعمارگران بیشتر سماجت و مقاومت می‌ورزیدند، حتی قیام گاندی نیز امکان داشت که به مبارزه مسلحانه منجر شود. در قیام حضرت امام خمینی^ع علیه رژیم ستم‌شاهی هم شاهد این بودیم که حرکت و رهبری امام بر بیداری ملت متمرکز بود و به همین خاطر هر چند مدت قیام چندین سال طول کشید، ولی پرثمر و نتیجه‌بخش بود.

۳. این سخن که «ما آموخته‌ایم که خشونت را با خشونت جواب بدهیم» سخن نادرستی است، زیرا همواره در آموزه‌های دینی و فرهنگی ما ایرانیان تأکید بر عفو و گذشت بوده است و گریز و ظلمی از کسی می‌بینیم در صورتی که فرد مقابل از کار خود پشیمان باشد و سعی در جبران آن نماید، از خطای او می‌گذریم اما اگر فرض ما زمانی باشد که فردی متوسل به اعمال خشونت شده است و نه تنها از کار خود پشیمان نیست؛ بلکه در صدد تداوم این کار است. در اینجا سکوت در مقابل خشونت در واقع تقویت خشونت است و این که فرد مظلوم دست به اقدام می‌زند نه از باب تلافی بلکه از باب مقابله با خشونت می‌باشد. پس هیچ‌گاه نباید مقوله دفاع و مقابله با ظلم را با خشونت یکسان بشماریم، چون این ایده در واقع به نوعی صحه گذاشتن بر اعمال خشونت بوده و به همین خاطر است که ما می‌بینیم که خشونت‌طلبان عالم که همواره از سوی دول زورمدار و قدرتمندان سلطه‌طلب حمایت می‌شده‌اند از انفعال و سکوت ملل ضعیف کمال بهره‌برداری را برده‌اند. نمونه بارز این امر در مسأله فلسطین است. هر بار که سران برخی گروه فلسطینی مانند فتح و برخی کشورهای عربی در مقابل خشونت اسرائیل سکوت نموده، اسرائیل را به رسمیت شناخته و علیه مقاومت فلسطینی موضع گرفتند نه تنها از خشونت موجود کاسته نشد، بلکه بر تداوم خشونت و شدت آن افزوده شد. در حالی که عکس این مطلب در جنگ و تجاوز ۲۲ روزه اسرائیل علیه لبنان را شاهدیم. زمانی که نیروی مقاومت حزب‌الله و مردم لبنان با رشادتها و تدافعات خود تا پای جان در مقابل خشونت و تجاوزگری دشمن از خود ایستادگی نشان دادند، خشونت اسرائیل و حامیان او بیش از ۴۴ روز دوام نیاورد و آرامش و صلح به منطقه بازگشت و مطمئناً اگر مردم لبنان از خود ضعف نشان می‌دادند و کار را به مذاکره واگذار کرده بودند، به تداوم خشونت کمک می‌کردند. لذا این که «مصلحان جهان باید نسخه‌های دیگری را تدارک ببینند و فلاسفه و اندیشمندان هر چه کرده‌اند راه را بیشتر برای خشونت‌ورزی آماده ساخته‌اند و بهانه‌های دیگری به بهانه‌های عهد عتیق افزوده‌اند» قابل پذیرش نیست؛ چون راه مقابله با خشونت به‌رغم تصور آقای آزاد «چه کار نباید کرد» و انفعال نیست بلکه باید با بیداری ملت‌های مظلوم عالم، صداها را علیه خشونت‌گران عالم بلند کرد و اگر به صداها پاسخ مناسب داده نشد، به مقابله با ظالمان پرداخت از همین‌روست که حضرت امام می‌فرمایند: اگر هر مسلمان سطل آبی بر سر اسرائیل بریزد اسرائیل از بین خواهد رفت.